



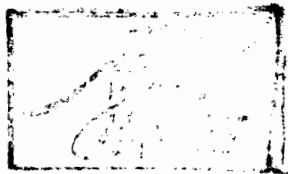
# آزادی و استبداد

حزب جمهوری اسلامی

شماره ۱۰



بہار ۱۲۰۱ ریال



# آزادی و استبداد

قسمت اول

بسم الله الرحمن الرحيم  
آزادی و استبداد

قسمت اول

حساسیت جامعه ما نسبت به مسئله آزادی امری است طبیعی ، زیرا یکی از عواملی که مردم را به انقلاب واداشت طرد استبداد و اختناق رژیم سابق بود و نیل به آزادی . اما نکته اینجاست که تا مفهوم آزادی بدرستی معلوم نشود و حدودش تعیین نگردد و تفاوتش با هرج و مرج و توطئه و خیانت روشن نشود این امکان وجود دارد که فریبکاران و فرصت طلبان و حتی توطئه گران و مزدوران با استفاده از این موهبت و تحت عنوان دفاع از آزادی ، جامعه را به بازی گیرند و زمینه را برای به شکست کشاندن انقلاب فراهم سازند . چنانکه کم و بیش شاهد بوده و هستیم .

امروز گروههای نوخاسته ای بوجود آمده که گویی برای کسب محبوبیت و جلب نظر مردم ، در دفاع از آزادی با یکدیگر مسابقه گذاشته اند . در حالیکه دفاع از آزادی بدون تعریف دقیق و تعیین حدود آن یا از روی نادانی است و یا از سر غرض ورزی و فریبکاری . مگر میتوان از یک موضوع مجهول دفاع کرد ؟ آن دفاع و مبارزه ای ارزش دارد که از سر عقل و آگاهی باشد . ارزش یک مبارز راستین تنها به آن نیست که از حق و عدالت دفاع میکند ، بلکه بیشتر به این است که

با آگاهی به چنین عملی دست می یازد .

شرط اول دفاع از آزادی و عدالت شناخت درست و عمیق آن است . و ضرورت این اصل در شرایط حاد کنونی بیشتر احساس میشود . زیرا اگر مفهومی همچون آزادی به غلط تعریف و تفسیر شود ، نه تنها سرنوشت انقلاب که اساساً سرنوشت کشور را به خطر خواهد افکند . مگر نه این است که بسیاری از سوء تفاهم ها ، آشوب ها و درگیری ها نتیجه اشتباهات آزادیخواهان نادان و یا سوء استفاده های فرصت طلبان و توطئه گران حيله گر میباشد .

و خصوصا باید به این نکته مهم توجه داشت که آزادی پیوسته یکی از حربه های مؤثر استعمارگران بوده برای بشکست کشاندن انقلابهای آزادیخواهان و استقلال طلبانه جهان سوم . خواهید گفت آزادی حربه نیست ! درست است اما استعمار آنرا به حربه تبدیل میکند و بخوبی میداند که چگونه و از چه راهی آنرا به چماق تبدیل کند و با این چماق آزادیخواهان واقعی را از پا در آورد و زمینه را برای یک استبداد خشن نظامی فراهم سازد .

مگر نه اینست که همین چماق آزادی بزرگترین عامل در سقوط مصدق و آلنده و دیگر رهبران ملی جهان سوم بود ؟ وقتی با تبلیغات سوء و در عین حال حساب شده آزادی را هرج و مرج و بی قانونی معنی کنند و جلوی هر گونه نظم و

قانونی را به عنوان دفاع از آزادی بگیرند و از مردم سلب اعتماد و آسایش نمایند در آن صورت آزادی چماقی خواهد بود هم برای فرد کوبیدن آزادیخواهان و رهبران راستین و هم برای از هم پاشیدن نظم اقتصادی و سیاسی کشور و نیز خسته و بدبین کردن ملت .

و میبینیم که بحث درباره آزادی برای جامعه از بند رسته ای که هر روز در معرض توطئه استعمارگران و اعمال داخلیشان قرار دارد ، یک ضرورت است زیرا تا وقتی این مفهوم و مفاهیم اساسی دیگری همچون استقلال و عدم وابستگی و حق و قانون بدرستی روشن نباشد . بسادگی از آنها سوء استفاده میشود . در حالیکه مفاهیم صریح و روشن بعکس مفاهیم مبهم ، هیچگاه نمیتوانند مورد سوء استفاده قرار گیرند .

یکی از روشهای اصولی مبارزه با استعمار این است که استعمارگر را خلع سلاح کنیم . خلع سلاح نه بدان معنی که مثلا اسلحه را از دستش بگیریم — زیرا امروز بر خلاف سابق استعمارگر اسلحه بدست نمیگیرد — بلکه بدین معنا که ضعف خود را بشناسیم و از بین ببریم . سلاح دشمن ضعف ما است و نه قدرت او . اگر ضعف خود را از میان برداشتیم خلع سلاحش کرده ایم .

دشمن همیشه بدنبال نقاط ضعف است و دقیقا از همین

نقاط است که ضربه میزند . تا زمانیکه این نقاط ضعف وجود دارد جامعه آسیب پذیر است و در معرض خطر . و یکی از نقاط ضعف مهم ما ، همچون دیگر کشورهای جهان سوم ، این است که معنی مفاهیم اساسی ای که بدنبالش هستیم بدرستی برایمان روشن نیست و نمیدانیم چگونه و از چه راههایی می باید با اهداف خود نائل آئیم . و دشمن از همین ابهام ها و سرگردانیها برای ضربه زدن استفاده میکند .

ما در این مقاله میکوشیم مشکلات جامعه مان را در برخورد با آزادی تحلیل کنیم و در مقالات بعدی به بررسی مفهوم و حدود آزادی و نیز دشمنان آزادی خواهیم پرداخت .



مشکل اساسی جامعه ما در برخورد با مسئله آزادی همچون بسیاری از ممالک از بند رسته جهان سوم ، عمدتاً ناشی از طرز تلقی خاصی است که از آزادی دارد . به این معنی که اولاً آزادی را اغلب به معنی نفی استبداد میفهمند و معتقدند تنها با ساقط کردن فرد مستبد میتوان به آزادی دست یافت و ثانیاً میپندارند آزادی یعنی نیل به خواسته ها و آرزوها ، از هر راهی که ممکن باشد ، حتی اگر به پایمال شدن نظم و قانون ، در نتیجه حقوق دیگران بیانجامد . به عبارت دیگر آزادی را به معنی رسیدن به آنچه خود میخواهند میدانند بدون آنکه به امکانات و ظرفیت مادی و معنوی جامعه

و منطقی و مشروع بودن خواسته‌های خود توجه داشته باشند .  
 در حالیکه آزادی نه بمعنی طرد فرد مستبد است و نه  
 به معنی پاسخ گفتن به تمامی خواسته‌های تک تک افراد جامعه ،  
 آزادی مفهومی است مثبت که میباید بگونه ای آنرا ایجاد کرد  
 و فعلیت بخشید و بصورت نهادی اجتماعی درآورد . تا زمانی  
 که آزادی بصورت نهادی اجتماعی در نیامده و استقرار نیافته  
 جامعه به آزادی دست نخواهد یافت .

این تلقی غلط از آزادی خود ناشی از تصور غلطی  
 است که غالباً از استبداد دارند . بر خلاف آنچه میپندارند  
 استبداد صرفاً نتیجه زور گوئی و سلطه جوئی شخص مستبد  
 نیست تا با از میان برداشتن او از بین برود ، بلکه نتیجه  
 حضور نظام استبدادی است که تا فرو نریزد ، استبداد از  
 بین نرفته و آزادی بدست نخواهد آمد . این تنها فرد دیکتاتور  
 نیست که دشمن آزادی است ، بلکه مهمتر از آن ، این نظام  
 استبدادی مخلوق رژیم دیکتاتوری است که دشمن آزادی است .  
 اگر دیکتاتورها قادرند آزادی دیگران را سلب کنند و به  
 حکومت جا برانه خود ادامه دهند دقیقاً بدان علت است که  
 آنان آگاهانه یا ناآگاهانه ، خالق و یا وارث نظام خاصی  
 هستند که جامعه را به بند میکشد و دیکتاتورها را سر پا نگه  
 میدارد و حاکمیت میبخشد و این همان نظامی است که از آن  
 به عنوان " نظام استبداد " یاد کردیم .  
 نکته اساسی اینجاست که در ایجاد " نظام استبداد "



بهمان اندازه که رژیم دیکتاتوری سهم دارد ، مردم به زیر سلطه نیز سهم دارند ، و حتی میتوان گفت این مردم اند که نظام دیکتاتوری بوجود میآورند و در نتیجه دیکتاتور را حاکمیت میبخشند و اگر نگوئیم اصولاً این خود مردم اند که دیکتاتور را پرورش میدهند و بوجود میآورند ، لاقلاً این است که آنها با تحمل و سکوت خود باو اجازه میدهند تا به حکومت جابرانه و تجاوزکارانه خود ادامه دهد .

بطور کلی استبداد پدیده ایست دو طرفه . یک طرف آن دستگاه حاکمه است و طرف دیگرش مردم . این درست است که دیکتاتورها همیشه میخواهند خود را تحمیل کنند . اما این مردم اند که این تحمیل را میپذیرند و حتی گاهی زمینه را برای رشد او فراهم میسازند و باین ترتیب استبداد را تحقق میبخشند . استبداد بیش از آنکه تحمیل کردنی باشد پذیرفتنی است .

و چون استبداد پدیده ایست طرفینی که هر دو طرف در ایجاد آن سهم دارند ، لذا هم حاکمان و هم محکومان را به یکسان مسخ میکند . در نتیجه پس از نابودی حاکمان با افرادی برخورد میکنیم که بر اثر تن در دادن به استبداد ورشد در محیط اختناق خود نیز ویژگیهای استبدادی را کسب کرده اند و همین ویژگیهاست که دشمن آزادی و دموکراسی است . جالب اینکه این خصوصیات در برخی از افراد آنچنان

نیرومند است که حتی حاضرند به اسم آزادی و در زیر لوای دفاع از حریم آزادی، خود را بزور و عوامفریبی و مظلوم نمائی تحمیل کنند. و نمونه زندهٔ چنین مواردی را میتوانیم در جامعهٔ خود ببینیم. در جامعهٔ از بند رسته‌ای که با آزادی مطلق رسیده و مقامات رسمی هیچ محدودیت نامشروعی برای آزادی مردم تعیین نکردند، همیشه آنکس که بیشتر از آزادی و دموکراسی دم میزند که بیشتر خصلت استبدادی دارد زیرا کسی واقعا طرفدار آزادی است و میتواند از آزادی دفاع کند که اول خود در عمل آزادیخواه باشد و به آزادی احترام گذارد و نه اینکه شعار آزادیخواهی را حربهای برای زورگوئی و تحمیل خود قرار دهد. چرا که آزادی ذاتا مخالف و متضاد با زورگوئی و تحمیل است. چه آنکه این تحمیل با زور سرنیزه صورت گیرد و چه با عوام فریبی و مظلوم نمائی و تحت تأثیر قرار دادن جامعه.

اگر چه دیکتاتور سر نیزه بدستی که تمامی آزادیها و حقوق مشروع مردم را بزیر پا میگذارد و همه را برده خود میدانند بر حسب ظاهر با شخصی که از سر فرصت طلبی و جاه طلبی پیوسته دم از آزادی و دموکراسی میزند تفاوت عظیمی دارد، اما ماهیت هر دو یکی است. تفاوت شرایط موجب شده تا برای تحمیل خود از دو حرب استفاده کنند. اما هر دو یک خصلت (خصلت استبدادی) دارند و یک هدف

— تحمیل خویش — را تعقیب میکنند .

خلاصه آنکه نظام استبدادی روابط اجتماعی و فرهنگی و نیز تربیت ذهنی و روانی مردم را به گونه ای شکل میدهد که نتایجش نابودی آزادی و حاکمیت استبداد است . به عبارت دیگر ، استبداد نتیجه طبیعی و منطقی حاکمیت نظام استبداد است و تا این نظام در تمامی ابعادش فرو نریزد و نظام صحیح و سالمی جانشین آن نشود . صحبت از آزادی شعاری بیش نیست . مشکل اساسی ممالک آزاد شده جهان سوم و منجمله کشور ما در استقرار آزادی و دموکراسی در همین جا است گذشته از اینکه در این جوامع معمولاً " تصور درستی از آزادی و حدود آن ، و نیز رابطهای که میباید ضرورتاً " از آزادی یک جامعه با واقعیت های تاریخی و اجتماعی و فرهنگی و ضوابط اخلاقی و اعتقادی آن جامعه داشته باشد وجود ندارد ، تصور صحیحی هم از نحوه پاک سازی رسوبات ذهنی و اجتماعی دوران استبداد و روش استقرار آزادی در یک جامعه از بندرسته ، وجود ندارد ، ساده لوحانه می پندارند با فروکشیدن مشخص مستبد ، نظام استبدادی را هم فرو ریخته اند و استبداد را از میان برداشته اند . در حالیکه از میان برداشتن فرد دیکتاتور تنها به معنی از میان برداشتن حافظ و نگهبان نظام استبداد است . و استبداد معلول حاکمیت نظام استبدادی است و نه فرد مستبد ، اگر نگهبان

نظام استبدادی از میان برداشته شد می باید هرچه سریعتر نظام استبدادی هم از میان برداشته شود والا دیر یا زود این نظام نگهبان خود را خواهد یافت و حتی میتوان گفت که نگهبان خود را نه مییابد، که بوجود می آورد و خلق میکند و از آنجا که مردم سهم اساسی را در ایجاد و ابقاء این نظام دارند، لذا خود آنها باید این نظام را براندازند تا بتدریج روابط و فرهنگ و طرز تفکر استبدادی هم ریشه کن شده و جامعه برای رسیدن به آزادی واقعی آماده شود. و به عبارت صحیح تر روابط اجتماعی و تربیت روحی افراد باید به گونه ای درآید که آزادی در جامعه بطور طبیعی تحقق و فعلیت یابد زیرا، چنانکه بعداً "خواهیم گفت، آزادی یک مفهوم انتزاعی نیست تا جامعه بدان نائل شود، بلکه واقعیتی است برون آمده از شرایط و واقعیت های زنده و موجود جامعه همانطور که قدرت شخص وزنه برداری که میتواند صد کیلو بردارد نتیجه طبیعی شرایط و خصوصیات جسمی و به عبارت دیگر واقعیت های زیستی او است، بهمین ترتیب آزادی هم فعلیت یافتن طبیعی واقعیت های مختلفی است که در یک جامعه وجود دارد.

حال به اختصار به بررسی آثار و پیمایان نظام استبدادی و اینکه چگونه و از چه راههایی بر مردم و جامعه اثر می گذارد می پردازیم.

بطور کلی نظام استبدادی دو جنبه بالنسبه متمایز دارد. یکی "جامعه شناسی استبداد" است و دیگری روانشناسی استبداد" منظور از جامعه شناسی استبداد آن گونه روابط اجتماعی خاصی است که در حکومت‌های دیکتاتور منشاء ایجاد میشود و مقصود از روانشناسی استبداد آن گونه تربیت ذهنی و فکری خاصی است که در حکومت های دیکتاتوری ایجاد میشود و مقصود از روانشناسی استبداد آن گونه تربیت ذهنی و فکری خاصی است که افراد جامعه به زیر سلطه براساس آن تربیت میشوند.

حال ببینیم جامعه شناسی استبداد چیست؟ و چه خصوصیتی دارد؟ جامعه شناسی استبداد و روابط اجتماعی جوامع زیر سلطه مستقیما "نتیجه ویژگیهای روانی فرد دیکتاتور است. آنچه برای یک دیکتاتور اهمیت دارد قدرت مطلقه است و حتی میتوان گفت که اصلا "دچار جنون قدرت است. میخواهد همه قدرتها منحصر" در دست خود او باشد و دیگران فرمانبردار، و درست تر بگوئیم بردگان و غلامان جان نثارش باشند. لذت او در قبضه کردن قدرت است و ترس و نفرت او از واگذاری قدرت هرچند که این واگذاری صوری و ظاهری و حتی در مورد کارهای کوچک و بی اهمیت باشد.

اینکه چرا شخص دیکتاتور چنین خصوصیتی پیدا میکند

بحث جداگانه‌ای است. اما بطور خلاصه میتوان گفت او فردی است مسخ شده که عقده حقارت و خود کم بینی، در او عطش قدرت و کسب عظمت بوجود آورده است. چنین افرادی که عقده حقارت در آنان عطش قدرت ایجاد میکند کم نیستند اما از آنجا که اکثر آنان به مراکز قدرت دسترسی ندارند، لذا به عالم و هم و خیال پناه میبرند و از خود شخصیتی مقتدر و افسانه‌ای میسازند و در خیال خود بر همه چیز حکومت میکنند. اما آن عده معدودی که چنین خصوصیتی دارند و بقدرت میرسند به دیکتاتور خشنی تبدیل میشوند و خصوصا "اگر در جامعه‌هایی که برای پذیرش استبداد آمادگی دارند ظهور کنند. به دیکتاتورهای سفاک و قهاری بدل میشوند.

در مورد این افراد مسئله این نیست که به نفع سلطه مطلقه خود آزادی دیگران را پایمال میکنند و شخصا "تمام قدرت‌ها را بدست بگیرند، بلکه مسئله مهم تر و در عین حال خطرناکتر این است که روابط اجتماعی را در جهت تحکیم و تقویت سلطه جابرانه خود تغییر میدهند. یعنی روابط را به گونه‌ای در می‌آورند که ابتکار عمل و قدرت تصمیم‌گیری از مردم سلب شود و مردم به آلت‌ها و وسایلی تبدیل شوند که از طریق آنها دیکتاتور بتواند به اهداف خود نائل شود.

روابط اجتماعی در یک جامعه دیکتاتوری براساس این فکر شکل میگیرد که مردم برای دیکتاتور آفریده شده‌اند و خدمتگزار اویند و نه بعکس و مردم نوکر رژیم اند و نه افرادی که او را در اداره امور کشور یاری میدهند . و این‌ها چنانکه گفتیم ، ناشی از روحیه انحصار طلب و مستبد شخص دیکتاتور است که نمیتواند هیچ شریکی را تحمل کند و بهمین دلیل است که مخالف سرسخت مشارکت مردم در مسایل اجتماعی و امور مملکتی است .

طبیعتاً " مردم در یک چنین جامعه‌ای به افرادی بی تفاوت ، وظیفه‌شناس ، خود بین و بدبین تبدیل میشوند ، وقتی در جامعه‌ای تمامی استعدادها و خلاقیت‌ها و ابتکارها بی رحمانه سرکوب شد ، و اطاعت بی چون و چرا رواج یافت . دیگر نمیتوان انتظار تعهد ، وظیفه‌شناسی و حسن تعاون و همکاری داشت . انسان وقتی خود را حاکم بر مقدرات خود و دخیل در سرنوشت جامعه‌اش نداند و مجبور باشد چشم بسته فرامین دولتی را ، که به خائن بودنش ایمان دارد ، گردن نهد ، دیگر به کارش علاقمند نخواهد بود کار کردن برای او نه انجام وظیفه و عمل به مسئولیت ، بلکه بمعنی دقیق کلمه بیگاری است .

معمولاً " اگر چه بیگاری را کار بی مزد معنی میکنند ، اما مسئله اینجا است که کار بی مزد تنها نوع کار اجباری

نیست که هر کس در برابر کارش پولی گرفت ، بیگاری نکرده باشد. بیگاری یعنی به اجبار کار کردن و این یک حالت روانی است و به هر طریقی که این حالت روانی بوجود آید ، کار به بیگاری تبدیل میشود . انسانی که حق انتخاب ندارد و خود را حاکم بر سرنوشت خویش نمیداند و مجبور است در سیستمی کار کند که ابتکار عملش بدست دیگران است و ترقی او در این سیستم نه با میزان تخصص و تلاش و صلاحیت او ، که با دغلبازی و فریبکاری و اطاعت بی چون و چرایش رابطه دارد . در حقیقت به کار اجباری تن در داده است و این همان مفهوم دقیق بیگاری است و مسلماً " عوارض روانی ناشی از این نوع کار اجباری بمراتب بدتر از کار بی مزد است . زیرا کسی که در برابر کارش پول نمی گیرد ، میداند که با زور حقش را دریغ داشته اند . و این زورگویی اگر او را بر نیانگیزد تا حقش را باز گیرد لااقل او را مسخ نمیکند ، اما کسی که مجبور است پیوسته به کاری مشغول باشد که از اهداف و نتایجش هیچ اطلاعی ندارد و ابتکار عمل یکسره از دست او خارج است و پیوسته باید همانند یک مهره ماشین کار ثابتی انجام دهد ، به انسانی غیر طبیعی و مسخ شده تبدیل میشود اگر چه درازای کارش پولی دریافت نماید .

اصطلاح بسیار دقیق و پربار نوکر دولت نوکر مردم برای کسانی که در دستگاه دولتی رژیم سابق کار میکردند ،



برگزیده بودند به بهترین وجه نشان دهنده همین روابط غلط اجتماعی است که خود از نتایج جامعه شناسی استبداد است. طبیعی است در یک چنین نظام قطبی شده‌ای که حتی مقتدرترین نخست وزیرش خود را چاکر جان نثار و غلام خاندن می‌داند و در برابر شخصیت‌های دولتی و دوربین خبرنگاران دست کودک نابالغ شاه مخلوع را می‌بوسید، و تمامی نهادها و فعالیت‌های اجتماعی تنها در جهت حاکمیت بخشیدن به خواسته‌های یک نفر جریان داشت، روح ابتکار و خلاقیت کشته شود و اطاعت کورکورانه رواج یابد و مردم به افرادی وظیفه‌ناشناس، بی تفاوت و تک رو تبدیل شوند. این ویژگی‌ها که همگی معلول روابط ناهنجار جوامع استبدادی است، جملگی مخالف و حتی متضاد با آزادی و دموکراسی است. دموکراسی با حرف بدست نمی‌آید، باید در عمل بدان تحقق بخشید و برای نیل به آن شرایطی لازم است که مهمترین تعهدات است و وظیفه شناسی، ابتکار و خلاقیت و بالاخره روح تعاون و همکاری دموکراسی تنها در سایه تعهد و احساس مسئولیت کردن و در اداره امور فعالانه شرکت نمودن بدست می‌آید. دولت در یک چنین نظامی حکومت نمی‌کند، بلکه هدایت و نظارت میکند. و بیش از آنکه نقش اداره کننده داشته باشد، نقش هماهنگ کننده دارد برای نیل به آزادی و دموکراسی ضرورتاً "می‌باید این روابط اجتماعی را، که میراث دوران سپاه استبداد و اختناق

حکومت دودمان پهلوی، و حتی ۲۵۰۰ سال استبداد شاهنشاهی است، از میان برداشت، این روابط خصوصا " در جامعه مابه علت طولانی بودن دوران استبداد و نیز توسعه و عظمت ادارات و دستگاههای دولتی، عمیقاً " ریشه دوانیده است. و باید بر طبق برنامه حساب شدهای آن را از میان برداشت. زیرا در چهارچوب این روابط و با تکیه بر آنها، که اساساً " نتیجه و معلول استبداد گذشتهاند، نمیتوان جامعه را بازسازی کرد و به دموکراسی رسید.

البته در این رابطه باید یک نکته بسیار مهم را تذکر داد و آن اینکه، هم استبداد و هم آزادی بیش از هر چیزی و پیش از هر چیز مسئلهای است انسانی و به خود انسان مربوط میشود. این درست است که روابط اجتماعی در ساختن شخصیت انسان سهم مهمی دارند، اما انسان موجود بی اختیاری نیست که محکوم جبرهای اجتماعی باشد.

مردمی که تا به آن حد بدبین و بی تفاوت و نسبت به کار خود بی علاقمند که فرار از مسئولیت را زرنگی می شمارند و انجام وظیفه را بی عرضگی، نمیتوانند بشایستگی از موهبت آزادی استفاده کنند و پاسدار راستین حریم آن باشند. کسانی میتوانند آزاد باشند و طرفدار آزادی که یک سلسله ویژگیهای روانی و ظرفیت لازم روحی را کسب کرده باشند که عبارتند از سعه صدر، تساهل، وظیفه شناسی خود

جوشی ، تحرک ، خلاقیت ، احترام بقانون و بالاخره روح تعاون و همکاری .

جامعهای میتوانند از موهبت آزادی بهره‌مند شود که در درجه اول انسانهایش تغییر یافته باشند . این تغییر یک شرط ضروری است . اگر مردمی نخواهند خود را تغییر دهند ، تغییر روابط اجتماعی به تنهایی اثری نخواهد داشت و احتمالاً " عوارض و نتایج منفی آن خیلی بیش از نتایج مثبت آن خواهد بود . آزادی به انسانهای آزادیخواه احتیاج دارد والا دروغی بیش نخواهند بود . به انسانهایی احتیاج دارد که آزادیخواهی خود را نه با حرف ، که در عمل نشان دهند . انسانهایی که اول خود به آزادی احترام گذارند و به شرایط آن عمل کنند و سپس از آن دفاع نمایند . و انسانی میتواند در عمل آزادیخواه باشد که ظرفیت و اخلاق آزادی خواهانه را کسب کرده باشد .

\*\*\*

حال به روانشناسی استبداد و مشکلاتی که در جهت رسیدن به آزادی ایجاد میکند . میپردازیم . چنانکه گفتیم نظام استبداد نه تنها خالق روابط اجتماعی خاصی در جهت تحکیم موقعیت خویش و قبضه هرچه بیشتر قدرت است . بلکه خالق شرایطی است که در آن شرایط مردم روحیات مخصوصی پیدا میکنند . همان چیزی که بدان " روانشناسی

### استبداد " میگوئیم .

در جامعه‌ای که تحت سلطه استبداد رشد کرده و تربیت شده تمامی مردم بطور طبیعی کم و بیش خصلت مستبدانه پیدا میکنند و به یک دیکتاتور کوچک تبدیل میشوند . در یک چنین جامعه‌ای وقتی دیکتاتور بزرگ سقوط میکند ، جامعه گرفتار هزاران و بلکه میلیون‌ها دیکتاتور کوچکی میشود که بر اثر سقوط سلطه گر قدرت یافته‌اند باین ترتیب جامعه بسوی یک نوع هرج و مرج پیش میرود . (۱)

۱ - آنچه جامعه ما را از خطر هرج و مرج حفظ میکند نفوذ معنوی حیرت انگیز و در عین حال هوشیاری صداقت و قاطعیت مانند رهبر انقلاب است . بدون شک اگر این نفوذ عظیم که سهم بسیار مهمی در پیروزی انقلاب داشت نبود ، انقلاب ما پس از پیروزی با فاجعه بزرگی روبرو میشد . نسل کنونی ما که در محیط اختناق و ارباب و حشانه ۲۵ سال اخیر پرورش یافته بیش از هر نسل دیگری حاصلت استبدادی پیدا کرده است و مهمترین خصوصیت روانی‌اش تک روی خودبینی و استبداد فکری است این ویژگیها متأسفانه در نسل روشنفکر و تحصیل کرده مافوق العاده شدید است . تعدد حیرت‌آور احزاب و گروههایی که از پیروزی انقلاب تا کنون همچون قارچ روئیده‌اند و انتظارات و توقعات غیر واقع

زیرا تا وقتی رژیم پلیسی دیکتاتور حاکم بود نه قانون و آزادی معنی داشت و نه هرج و مرج. جامعه به زیر سلطه نظامی خشن و پلیسی بود و هیچکس حق نفس کشیدن نداشت. اما وقتی چنین رژیمی ساقط شود، چون جامعه هنوز نتوانسته خصلت‌های استبدادی سابق خود را فراموش کند، لذا بناگهان با تعداد بیشماری افراد مستبدالرای برخورد میکنیم که آزادی را به معنی اجرای بی چون و چرای خواسته‌های خود می‌فهمند.

فعلا "در جامعه خود شاهد چنین ماجرائی هستیم.

بینانه آنها که هیچگونه ارتباطی با شرائط و امکانات جامعه ما ندارند، غوغا دلیلی خوبی بر این مدعا است. با توجه به نکته اخیر و نیز توضیحاتی گوناگونی که جهانبخواران و عوامل نه‌فعلی‌شان جری به شکست گشادن انقلاب ما بکار برده و می‌برند، کشور ما طبیعتاً "می‌بایست با فاجعه خانمانسوز آشفته‌گی و هرج و مرج مواجه می‌شد. اما در این میان نفوذ معنوی عمیق رهبر انقلاب بزرگترین عامل بازدارنده از هرج و مرج و پشتوانه وحدت و یکپارچگی ملت بود و هست. از اینجا بخوبی میتوان فهمید کسانی که در جهت فروشکستن نفوذ رهبری انقلاب تلاش میکنند، چه خیانت بزرگی نسبت به ملت و انقلاب و حتی سرنوشت کشور مرتکب میشوند.

پس از پیروزی انقلاب دهها و بلکه صدها دسته و گروه بطور خلق الساعه بوجود آمد و آنها هر روز طی بیانیهای از دولت میخواستند و میخواستند - که چنین و چنان کند و الله ... و جالب اینجا است همیشه تقاضای آنان با قید "مصر" همراه است .

آنها هیچگاه نمیگویند طرح ما برای خارج شدن کشور از بن بست اقتصادی - سیاسی - اجتماعی کنونی این است و دلائل مان چنین . فقط حرف میزنند اما دلیل درستی حرف خود را نمیگویند . زیرا برای آنان ، به سبب سرشت و اخلاق مستبدانه شان ، حرف زدن مطرح است و نه درست حرف زدن ، و از آن گذشته هیچگاه از مردم نمیخواهند تا طرح و برنامه ارائه شده شان را مطالعه کنند و پیشنهادهای و نظرات اصلاحی خود را بازگویند تا بدین وسیله جامعه به بهترین راه حل ممکن ، که لزوماً باید براساس واقعیت های موجود و مطابق با شرایط و امکانات جامعه و اهداف انقلاب باشد ، دست یابد .

و از آن بدتر معتقدند آزادی یعنی پذیرش بی قید و شرط آنچه آنها میگویند و میخواهند و در غیر این صورت فریاد برمی آورند که آزادی رفت در حالیکه دقیقاً "این خود آنهاست که با تحمیل خود حق و آزادی دیگران را به بازی میگیرند .

اما باز هم مسئله باینجا خاتمه نمی‌یابد زیرا کسی که خصلت استبدادی دارد اصولاً "در پی تحمیل خویش است چه این تحمیل بازورگویی و قدرت نمایی انجام گیرد و یا عوامفریبی و مظلوم نمایی و یا کارشکنی و توطئه چینی .

چنین افرادی اگر از هیچ راهی نتوانستند خود را تحمیل کنند . آن گاه میکوشند تا محیط را بگونه‌ای آشفته و شکننده و متشنج سازند که امکان تفاهم و تعاون و بحث آزاد از بین برود و زمینه برای تحمیل و زورگوئی فراهم آید . چرا که میدانند حرفی برای گفتن ندارند و کسی که در یک محیط باز و آزاد حرفی برای گفتن نداشته باشد عملاً "کنار گذاشته میشود . لذا برای آنکه پیوسته در صحنه حضور داشته باشند و زمینه برای زورگویی مناسب باشد ، مانع از ایجاد محیط سالم و آزادی میشوند که تنها در سایه آن میتوان به بحث و گفتگو نشست و مشکلات جامعه را مطالعه کرد و برای رفع شان برنامه داد .

اینان نه تنها خصلت استبدادی دارند ، بلکه دقیقاً "همچون دیکتاتورها عمل میکنند . همانطور که یک دیکتاتور خودکامه دشمن آزادی افکار و مانع از بوجود آمدن محیط اجتماعی سالم است . زیرا در آن صورت سقوط حتمی است . — بهمین ترتیب اینان نیز در پی مسموم کردن و انحراف جامعه‌اند . منتها این کار را با دوروش انجام می‌دهند . یک

دیکتاتور با زور سرنیزه و ایجاد ارعاب و اختناق از ایجاد محیط سالم و آزاد جلوگیری میکند و اینان با شایعه پراکنی و دروغ پردازی و تهمت و افترا به سلامت جامعه لطمه میزنند . و در یک کلام ، آنان همیشه طرف خود را رقیب و حتی دشمن خود می پندارند و نه دوست و هموطن و هم سخن خود ، لذا در برابرش جبهه میگیرند و حربه شان نه منطق و استدلال که شعار و داد و فریاد است . آنها نه برای پاسخ گفتن که برای لجن مال کردن . برای آنها از میدان بدر بردن طرف مقابل مطرح است و نه اینکه بکوشند تا با کمک او به بهترین راه حل دست یابند .

و چرا چنین است؟ زیرا فردی که خصلت استبدادی دارد میگوید تنها آنچه من میگویم حق است و آنچه من میخواهم باید به مرحله اجرا درآید . او به خود اجازه شک کردن نمیدهد و اصلاً " به فکر شک کردن نمی افتد تا آنگاه به خود اجازه شک کردن دهد! زیرا کسی شک میکند که فکر میکند . و از آنجا که همه را به کیش خود ، یعنی کیش استبدادی ، می پندارد لذا با آنها نه با منطق و استدلال که با تهمت و ناسزا بر خورد میکند . و از آنجا که خود هیچگاه برای کشف حقیقت پرس و جو نکرده ، برایش قابل تصور نیست که فردی برای یافتن حقیقت پرس و جو نماید . در



نتیجه طرف مقابل را نه هم سخن که دشمن می‌شمارد و برای لجن مال کردنش از هیچ کاری فروگذار نمیکند.

چنین افرادی در ایجاد جو مسموم کنونی، که آکنده از سوء ظن و بدبینی و شایعه پراکنی است، سهم عمده‌ای دارند. این آزادی بدست آمده فعلی نیست که چنین جوی را بوجود آورده، بلکه این رسوبات ذهنی باقیمانده از دوران دیکتاتوری است که چنین محیط مسمومی را ایجاد کرده است.

\*\*\*

نکته دیگری که در رابطه با روانشناسی استبداد باید تذکر داد بوجود آمدن یک نوع روحیه عصیان و قانون شکنی در مردم است. و این نکته‌ای است بسیار مهم و اساسی. و هر جامعه از بندرسته‌ای که خواهان آزادی واقعی است میباید آن را در مد نظر داشته باشد و برای حل این مشکل چاره جوئی کند.

قوانین در حکومت‌های استبدادی در درجه اول برای تقویت رژیم حاکم و حفظ هرچه بیشتر منافع آن است. در اینجا اصلاً "مردم مطرح نیستند و اصولاً" آنها بردگانی هستند که می‌باید در خدمت رژیم و گوش بفرمان او باشند و اگر بفرض در یک چنین جامعه‌ای برخی از قوانین به نفع مردم باشد، بدان علت است که در این موارد منافع رژیم که اصل است و منافع مردم، که ضرورتاً "باید تابع دستگاه

حاکمه باشد ، بر یکدیگر منطبق شده‌اند .

در چنین جامعه‌ای مردم طبیعتاً " روحیه قانون شکنی پیدا میکنند . زیرا اگر بفرض اطاعت از قوانین را بر خلاف منافع و مصالح خود نبینند ، لاقلاً در جهت تحکیم دستگاه حاکمه می‌بینند . در نتیجه برای تضعیف رژیم ، و حتی برای مخالفت و دهان کجی هم شده ، که این حالت روانی در جوامع استبدادی بشدت رواج دارد ، قوانین را زیر پا میگذارند و جالب اینکه به این کار افتخار هم می‌کنند .

این روحیه افتخار به قانون شکنی ، که در بین ما سخت رایج است ، نکته مهمی است و نباید از آن ساده گذشت زیرا آزادی تنها در سایه اطاعت از قانون معنی پیدا میکند و بدست می‌آید و قانون شکنی از همان اول مخالف و حتی متضاد با آزادی است تا چه رسد به اینکه این حالت جنبه افتخار آمیز داشته باشد . وقتی در یک جامعه استعدادها نتواند از طریق مجاری صحیح رشد یابند و در نتیجه رقابتها و افتخارات ، سالمی نباشند ، به مسیرهای غلط و انحرافی می‌افتند و رقابتها و افتخارها ناسالم می‌شوند . یعنی دیگر رعایت مقررات و قوانین نه تنها افتخار نیست که اصولاً " مایه سرشکستگی است و افتخار از آن کسی است که بهتر و بیشتر از زیر قانون فرار کند و حتی قانون شکنی نماید . مگر نه این است که در عرف ما زرنگی و زیرکی بیشتر به معنی فرار از قانون و سادگی

و بی دست و پائی به معنی اطاعت از قانون است؟ علت اساسی این تغییر معیارها، این است که مردم ایمان دارند قانون نه بر نفع آنها، که به نفع دشمنان، یعنی رژیم است. لذا تا آنجا از قانون اطاعت میکند که زور حاکم باشد و یا از جریمه و مجازات بترسند. ولی در آنجائیکه چنین ترسی وجود ندارد و یا ضعیف است، زرنگی را در تخلف از قانون میدانند و به این ترتیب روح قانون شکن پیدا میکنند.

بدون شک داشتن چنین روحیه‌ای در جامعه استبدادی نه تنها بد نیست، که اساساً "ضروری" است. چون اگر مردم پیوسته از قوانین رژیم خودکامهای که جز به منافع خود به چیز دیگری نمی‌اندیشد و برای مردم کوچکترین ارزشی قائل نیست، اطاعت کنند، دستگاه حاکمه روز بروز قوی‌تر و در اعمال اختناق و استبداد جسورتر میشود. زیرا آنچه زورگوئی رژیم‌های استبدادی را محدود میکند، تنها و تنها ترس از مردم و عصیان آنها است و اگر مردم در برابر تجاوزکاریهای رژیم سکوت کنند و فرامین و قوانین‌اش را پیوسته گردن نهند، تجاوزکاری او را تشدید کرده‌اند. بنابراین برای نابودی استبداد، و یا لااقل برای محدود کردن آن و جلوگیری از تشدیدش می‌باید قانون شکن بود. والا با رعایت قوانین نه میتوان حاکمان خودکامه را ساقط کرد و نه میتوان جلوی

سلطه‌جویی شان را گرفت .

اما مسئله اینجا است که در یک جامعه آزاد که حاکمیت از آن یک دولت ملی و مردمی است چنین روحیه‌ای مخالف با آزادی و حتی منافع مردم است . در یک جامعه استبدادی یعنی فرار از قانون و در یک جامعه آزاد، آزادی یعنی اطاعت از قانون . فرار از قانون در یک جامعه دیکتاتوری به سقوط رژیم خودکامه و در نتیجه به آزاد شدن جامعه کمک میکند و قانون شکنی در یک جامعه آزاد به سقوط حکومت ملی و مردمی و در نتیجه به رشد استبداد کمک می‌نماید . و در یک کلام ، اطاعت از قانون در جامعه استبدادی یعنی اطاعت از فرامین شخص دیکتاتور و کمک به تقویت او ، و اطاعت از قانون در یک جامعه آزاد یعنی اطاعت از قانونی که منبعث از اراده اکثریت است و در خدمت منافع آنها است .

\*\*\*

مشکل مهم دیگر جامعه در برخورد با موضوع آزادی ناشی از اهمیت و حساسیت فوق‌العاده آن و سوء استفاده‌هایی است که در زیر این پوشش میشود . توضیح آنکه در شرایط کنونی در بین واقعیت‌های موجود جامعه ما بدون شک موضوع آزادی مهمترین و موجه‌ترین آنها است . امروز جامعه ما نسبت به هیچ موضوعی ، حتی خطرناک‌ترین و جدی‌ترین‌اش همچون وحدت و تمامیت ارضی کشور همانند مسئله آزادی

حساسیت ندارد. البته همانطور که قبلاً گفتیم این حساسیت بیش از حد تا حدودی طبیعی است زیرا یکی از علل اساسی و قیام ملت ما، عصیان بر علیه استبداد و نیل به آزادی بود. ما فعلاً "در صدد تحلیل عواملی که به این جریان دامن زدند تا آنرا بصورت حادثه‌ترین و حساس‌ترین مسئله جامعه درآورند نیستیم و به تحریکهای استعمارگران و ایادی رژیم سابق کاری نداریم. آنچه مهم است اینکه این موضوع در حال حاضر نیرومندترین و موجه‌ترین واقعیت موجود جامعه ما است.

البته نفس این امر، یعنی حساسیت بیش از حد جامعه نسبت به آزادی، مسئله مهمی نیست، اما پی آمدهای ناشی از آن خطرناک است. هم برای خود آزادی و هم برای انقلاب و هم برای استقلال کشور.

به این معنی که وقتی یک واقعیت اجتماعی بیش از حد اهمیت یافت و جامعه بیش از اندازه نسبت به آن حساس شد، هر توطئه و دسیسه‌ای خود را در زیر پوشش آن پنهان می‌کند و رنگ آن را به خود می‌گیرد و از همین راه و در زیر همین پوشش به جامعه ضربه می‌زند. به عبارت ساده‌تر واقعیت‌های اجتماعی همیشه خود را در قالب قوی‌ترین موجه‌ترین و قابل دفاع‌ترین واقعیت نشان می‌دهند این یک اصل کلی در تاریخ و جامعه شناسی و مسائل سیاسی است که

فعلا" از توضیح‌اش در می‌گذریم . و به تحلیل توطئه‌هایی که در زیر پوشش آزادی با انقلاب و به خود آزادی ضربه می‌زند ، می‌پردازیم .

امروز در جامعه ما دو گروه وجود دارند که هر دو مخالف انقلاب اسلامی ملت ما هستند . دسته اول بازماندگان و جیره خواران رژیم سابق اند و عمال استعمارگران و ابرقدرتها ، که برای فروکوبیدن نهضت بهر عملی دست می‌زنند . ایشان توطئه‌گرانی هستند که هدفشان لجن مال کردن انقلاب و به نابودی کشاندن آن است و دسته دوم فرصت طلبانی‌اند که اگر چه عامل و مزدور بیگانه نیستند ، اما قدرت طلب‌اند . می‌خواهند قدرت بدست آنها باشد و به کمتر از آن راضی نیستند . و خیلی ساده ، می‌خواهند خود را تحمیل کنند . و گذشته از این نکته اصولا " از اسلام هم دل خوشی ندارند ، زیرا موافق طبع و تمایلات شان نیست . بهانه‌جوئی و کار شکنی آنان انگیزه‌ای بجز این قبیل مسائل ندارد .

اما این دو دسته ، علیرغم اینکه یکی مزدور اجنبی است و دیگری چنین نیست ، هر چند مورد تأیید او است ، و اصولا " دو هدف را تعقیب میکند ، اما با کمال تأسف به یکسان عمل می‌نمایند . هیچیک صریحا " نمی‌گویند که خواهان نابودی انقلاب و یا به چنگ آوردن قدرت و غنیمت‌اند ، زیرا در این صورت از طرف مردم طرد میشوند و توطئه‌ها

و نقشه‌هایشان نقش بر آب میشود بلکه میکوشند تا در زیر پوشش موجه‌ترین، و قابل دفاع‌ترین و برنده‌ترین واقعیت اجتماعی به اهداف خود نائل شوند. یعنی در زیر پوشش آزادی و تحت عنوان دفاع از آزادی.

این دو دسته برای آنکه به هدف خود دست یابند میکوشند تا دولت را تضعیف کنند و مشکلات و نارسائی‌ها و کمبودها و احیاناً "اشتباهاتش را بزرگتر جلوه دهند و اعتماد مردم را نسبت به دولت سلب کنند. و آنها را برانگیزند تا بیش از امکانات دولت از او توقع داشته باشند. و تا آنجا پیش میروند که مردم را علناً "به تحصن، اعتصاب و تظاهرات تشویق و حتی وادار میکنند. اما این کارها را از چه راهی انجام دهند که موجه جلوه کند و مردم را بفریبند؟ از راه دفاع از آزادی و حقوق دموکراتیک!

و می‌بینیم چگونه ناگهان ارجمندترین و والاترین موهبت به حربه‌ای خطرناک تبدیل میشود در دست دشمنان انقلاب و مردم و یا فرصت طلبان و تحمیل گران قرار میگیرد. و آزادی و دفاع از آزادی وسیله‌ای میشود در دست ضد-انقلاب برای جنگ با آزادی و انقلاب و حتی استقلال و وحدت کشور.

چه کسی میتواند منکر این واقعیت شود که این گروه‌ها بزرگترین نقش را در ایجاد اغتشاشات هرج و مرج و درگیری —

های گوناگون از نقاط مختلف کشور داشته‌اند و بدتر از آن در بوجود آوردن جنگ روانی و ایجاد یاس و بدبینی و ناامیدی. اما این همه را تحت چه عنوانی انجام می‌دهند؟ تحت عنوان دفاع از آزادی و حقوق دموکراتیک! و به این ترتیب آزادی، از آنجا که قوی‌ترین و موجه‌ترین و حساسترین واقعیت جامعه ما است، حربهای میشود در دست دشمنان خلق و دشمنان وحدت و استقلال ایران. و این است مشکل مهمی که فعلاً "با آن درگیر هستیم. مشکلی که هم آزادی را به طور جدی تهدید میکند و هم سرنوشت انقلاب و کشور را. چنانکه گفتیم این مشکل، در آنجا که جنبه ضد انقلابی پیدا میکند، مشکلی است مصنوعی که به جامعه ما تحمیل شده است و این تحمیل از طرف افراد و گروه‌هایی صورت می‌گیرد که برای نیل به مقاصد خرویش بیگوشند تا با ایجاد حساسیت‌های گمراه‌آمیز مردم را تحریک کنند و جامعه را به انحرافت و انحراف تا بهتر بتوانند از آب گل آلود ماهی بگیرند.

\*\*\*

مشکل مهم دیگر جامعه ما در برخورد با آزادی ناشی از یک نوع خلاء بسیار شدید و عمیق فرهنگی است باین معنی که در حال حاضر آزادی وجود دارد، اما از این آزادی بدرستی و در جهت رشد و سازندگی استفاده نمیشود زیرا کمتر کسی یافت میشود که حرفی برای گفتن و مطرح کردن داشته باشد



و این برای جامعه از بندرسته‌ای که در پی بازسازی و تغییر و اصلاح بنیادی و نهادهای خویش است فوق‌العاده خطرناک است زیرا گذشته از آن که جامعه راه خود و روش بازسازی خود را نمی‌یابد، اصولاً "باعث میشود که تعادل و ثبات جامعه از بین برود. سلامت یک جامعه در درجه اول به این است که تناسب و تعادلی بین خواسته‌ها و نیازها و واقعیت‌های اجتماعی و آنچه عرضه میشود، وجود داشته باشد و در صورتیکه این تناسب بهم بریزد. جامعه ثبات و تعادلش را از دست میدهد و منحرف میشود و گاهی این انحراف بقدری شدید است که به سقوط جامعه می‌انجامد.

مثلاً "در جامعه کنونی ما آزادی هست، یعنی هر کس میتواند حرف خود را بزند و نظرش را بازگوید، این یک واقعیت است و همچنین در نوده مردم یک حالت هیجان و التهاب وجود دارد. همه بدنبال دانستن و فهمیدن اند البته باید گفت که این هیجان و التهاب برای دانستن و درک کردن بیشتر جنبه احساسی دارد تا عقلانی یعنی در بیشتر موارد یک نیاز عمیق و اصولی فکری نیست، بلکه ناشی از احساسات است و این نتیجه طبیعی شرایط تب‌آلود دوران انقلاب است - اما متأسفانه در مقابل این تقاضای شدید افرادی که حرفی برای گفتن و طرح کردن داشته باشند فوق‌العاده کم اند. یعنی رابطهای بین عرضه و تقاضا وجود

ندارد آزادی هست و لذا تقاضا و بر خلاف گذشته ، بطور آزادمند میتواند خود را نشان دهد ، اما مناسفانه عرضه وجود ندارد اما نکته اینجا است که این تقاضا بقدری شدید وجدی است که عدم عرضه باعث کاهش تقاضا میشود و عرضه نامطلوب و نادرست جای عرضه مفید و مطلوب را میگیرد و این خیلی خطرناک است زیرا عطش و هیجان جامعه با چیزهایی سیراب میشود که نه تنها برایش مفید نیست که کاملاً " مضر است .

و خیلی ساده ، بجای آنکه روح جستجوگر و کاوشگر مردم با مسائل جدی و حیاتی و صحیح و علمی سیراب شود ، با شعار و شایعه و سخنان مبهمی که ظاهری زیبا و فریبنده دارند ، اما تهی و بی مغز و حتی بکلی نادرست اند و باعث خود باختگی و از خود بیگانگی مردم میشوند ، سیراب میشود . اما باز هم مسئله به اینجا ختم نمی شود و ضایعات دیگری هم بدنبال دارد زیرا وقتی جامعه هدف ملموس و مشخصی نداشته باشد تا بدنبالش رود - مثل هدف مشخصی که جامعه ما در طول دوران انقلاب تعقیب میکرد - و نتواند از طریق مجاری صحیح به نیازهای عمیق و درونی خود پاسخ گوید و در نتیجه به مسائلی همچون شایعات و عیب جوئی ها و انتقادهای مخرب و موضوعات مبتذل و بکلی نادرست مرگرم شود ، به تخریب خود میپردازد و نیروهایش ، تنها

بدان سبب که هدفی برای تعقیب و راهی برای مطالعه و تحقیق ندارند با یکدیگر درگیر میشوند . بدون آنکه خود بدانند علت درگیریشان چیست؟!

بسیاری از مشکلات جامعه ما پس از پیروزی انقلاب ناشی از همین واقعیت است . ناشی از این است که جامعه بر اثر نیل به موهبت آزادی ، این امکان را یافته است که بدنهای مسائلی رود که تا کنون بر اثر اختناق و حاکمیت استبداد طرحشان غیر ممکن بود . اما وقتی این مسائل طرح شد کمتر جواب درستی یافت یعنی این تقاضای عظیم و جدی با عرضه قابل توجهی روبرو نشد و در نتیجه بانحراف کشیده شد . و تهمت و شایعه و دروغ پردازی و مسائل مبتذل رواج یافت و جای مسائل جدی را گرفت - لازم به یادآوری است که رواج اینگونه مسائل از ویژگیهای جوامع بیکار و بی هدف است . خواه این بیکاری فیزیکی باشد یا ذهنی و فکری - و علت اساسی این جایگزینی این بود که مسائل جدی کمتر مطرح می شد و این یکی از مشکلات بفرنج و در عین حال خطرناک جامعه ما است که بطور مستقیم آزادی را تهدید میکند . آزادی در صورتی میتواند بعنوان یک نهاد اجتماعی استقرار یابد و حفظ شود که جامعه " ظرفیت " لازم را برای جذب و استقرار آن بدست آورده باشد و بخش مهمی از این ظرفیت ظرفیت علمی و فرهنگی جامعه است . هر چیزی تا آن زمان

باقی است و بطور جدی مطرح است که مورد استفاده قرار گیرد و آزادی هم از این تعریف کلی بیرون نیست. این درست است که در یک محیط آزاد همه حق سخن گفتن دارند، اما تنها کسی میتواند از این حق استفاده کند که حرفی برای زدن داشته باشد و آن کس حرفی برای گفتن دارد که در درجه اول جامعه و مردم و این تاریخ و فرهنگ خویش و نیز جهان و زمان و بنیادهای فکری و فرهنگی و اجتماعی عصرش را بدرستی شناخته باشد. چنین انسانی است که از آزادی استفاده میکنند و هم او است که پاسدار راستین آزادی است، چرا که از آن استفاده می‌نماید و بدین وسیله مانع فراموش شدن و یا بی‌محتوی شدنش میشود.

بدون شک در ایجاد این مشکل تحصیل‌کردگان و روشنفکران بیش از دیگران مقصرند. زیرا آنها آن مقدار کم تحرک، ناآگاه و کم‌خلاقیت‌اند که عملاً "نمیتوانند رهبری فکری مردم را عهده‌دار شوند و حتی گاهی توده مردم در فهم و تحلیل مسائل از خود آنان برترند. و این فاجعه بزرگی است. نه بدان لحاظ که مردم از تحصیل‌کردگان جلو افتادمانند، که این مایه نهایت خوشبختی است که آنها رشد یافته‌اند بلکه بدان جهت که اینان از مردم عقب افتادمانند و قادر نیستند رهبری فکری جامعه را بعهده گیرند.

قسمت دوم

## بسم الله الرحمن الرحيم

### قسمت دوم

در مقاله‌ی گذشته، مشکلات جامعمان را در برخورد با آزادی بررسی کردیم و در این مقاله به بحث پیرامون مفهوم آن می‌پردازیم.

متفکرین مختلف در طول تاریخ، آزادی را به گونه‌های مختلفی تعریف کرده‌اند. در اینجا هدف بدست آوردن تعریف جدیدی از آزادی نیست—چرا که این مفهوم، همچون مفاهیم عمیق و پربار دیگر، متأثر از زمان و پیشرفت زمان است و در هر زمان متناسب با شرائط اجتماعی و فرهنگی و نیازها و حساسیت‌های موجود در جامعه و فرهنگ حاکم بر زمان معنی خاصی دارد— بلکه منظور تحلیل آن است.

آنچه غالباً "در بررسی مفهوم آزادی مورد غفلت قرار می‌گیرد" این است که قبل از مشخص کردن معنی آن، و اینکه به چه چیزهایی آزادی گفته میشود، به تحلیل آن می‌پردازند و این نکته مهمی است که عدم توجه به آن اشتباهات بزرگی را موجب خواهد شد.

مثلاً "وقتی می‌گوئیم انسان چیست؟ نور چیست؟ سلول چیست؟ و .... سؤال معلوم است. یعنی انسان، نور و سلول را شناختیم و سؤال در این است که این مفاهیم شناخته شده و مشخص چیستند. اما وقتی می‌گوئیم آزادی چیست؟

قبلا" معلوم نکرده‌ایم که آزادی را به چه معنایی میگیریم تا بعد به بررسی و تحلیل‌اش بپردازیم. بنابراین قبل از هر گونه بحثی باید دید، آزادی را به چه معنا و یا معانی‌ای میگیریم و سپس به بررسی‌اش بپردازیم.

فی‌الجمله باید گفت آزادی دو معنی متمایز، اگر چه وابسته، دارد. یکی آزادی به معنی یک نیاز عمیق و اصیل درونی است که هر فردی بطور طبیعی خواهان آن است و از عدم‌اش رنج میبرد و دیگری آزادی به معنی یک واقعیت اجتماعی است. مثلاً "وقتی میگوئیم در فلان جامعه آزادی وجود دارد، یعنی آزادی بعنوان یک واقعیت اجتماعی در آن جامعه حضور دارد و بعکس وقتی میگوئیم در فلان جامعه آزادی وجود ندارد و استبداد و اختناق حاکم است یعنی در این جامعه، آزادی بعنوان یک واقعیت اجتماعی حضور ندارد. و می‌بینیم که آزادی اصولاً "دو معنی کاملاً" متفاوت دارد. دارای یک معنی فردی است که خواستی است ذاتی و درونی و به شخص انسان مربوط میشود و دارای یک معنی اجتماعی است که واقعیتی اجتماعی است و به نوع روابط اجتماعی مربوط میشود. البته بدون شک ضرورت و مشروعیت آزادی بعنوان یک واقعیت اجتماعی ناشی از این است که این مسئله یک خواست درونی جدی و اصیل است. و انسان تنها موقعی میتواند باین نیاز درونی‌اش پاسخ گوید که در جامعه‌ای

آزاد زندگی کند . یعنی در جامعه‌ای زندگی کند که آزادی در آن بعنوان یک واقعیت اجتماعی وجود داشته باشد و میبینیم که ضرورت آزادی در مفهوم اجتماعی‌اش ، دقیقا " از آزادی بعنوان یک خواسته و نیاز درونی ناشی میشود . ارج و تقدس دفاع از آزادی اجتماعی هم بهمین دلیل است . زیرا کسی که از این نوع آزادی دفاع میکند ، در حقیقت از انسان و شرافت و حیثیت انسانی دفاع میکند . یعنی برای دفاع از انسان و ارزشهای والای انسانی به یک عمل اجتماعی ، که همان دفاع از آزادی جامعه باشد دست میبازد . مگر نه این است که دفاع از انسان ، یعنی دفاع از کلیه خواسته‌ها و نیازهای اصیل انسانی !

حال به تحلیل هر یک از این دو میپردازیم .

اینکه میگوئیم آزادی یک نیاز درونی است ، به توضیح چندانی محتاج نیست . اگر چه ممکن است هر فردی آزادی را به گونه‌ای خاص معنی و تفسیر کند ، اما در اینکه آزادی یک نیاز راستین انسانی است ، همه مشترک‌اند حتی دشمنان آزادی ، یعنی دیکتاتورها هم ، به اصالت آزادی معتقدند و درست بهمین علت است که آزادی دیگران را به نفع آزادی خود سلب میکنند . یک فرد دیکتاتور دشمن نفس آزادی نیست ، دشمن آزادی دیگران است و اتفاقا " تلاش او در نفی آزادی دیگران ، که از نظر او مستقیما " به نفع آزادی



عمل خودش است ، خود بهترین دلیل است بر اینکه او تا چه اندازه آزادی را ارج می نهد . و میبینیم حتی افرادی که از آزادی تعریف های مختلف و حتی متضاد و مخالف عرضه میکنند ، در اصالت آن اتفاق نظر دارند .

البته اینکه چرا هر کس آزادی را به گونه ای خاص تعریف میکند ، خود ناشی از شرایط اجتماعی و ضرورت های زمانی و افکار و اعتقادات حاکم بر جامعه است . آزادی در مفهوم فردی آن یعنی آزادی از قید و بند . شاید انسان از هیچ چیزی باندازه قید و بند ، که منجر به سلب آزادی او میشود رنج نمی برد . اما مهم اینجا است که انسان هنگامی قید و بند را احساس میکند که نسبت بدان آگاهی و نیز حساسیت داشته باشد و از آنجا که این آگاهی ها و حساسیت ها بر حسب شرایط زمانی و مکانی ، چه از لحاظ کمی و چه از لحاظ کیفی ، متفاوت است ، لذا طبیعی است که طرز تلقی ها نسبت به آزادی تفاوت داشته باشد . (۱)

۱ - در اینجا یک نکته بسیار مهم را باید تذکر داد و آن اینست که غالبا " در تفسیر تاریخ و تحولات اجتماعی میگویند مثلا " فلان عامل موثر بوده است ، بدون آنکه طرز تلقی مردم آن زمان و یا جامعه را از این عامل روشن نمایند . عبارت دیگر از تحلیل و تفسیر جریانات و پدیده های

برای یک مترادف هندی آزادی یک معنی دارد و برای یک راهب مسیحی و یا عارف مسلمان یک معنی دیگر. برای یک جهان‌سومی یک معنی دارد و برای یک غربی معنای دیگر. خلاصه‌نگاه آزادی ذاتی انسان است. انسان بدان لحاظ که

تاریخی و اجتماعی، همچون تفسیرها و تحلیلهای مربوط به واکنشها و پدیده‌های علوم تجربی، تنها بدنبال عوامل دخیل میگردند، بدون آنکه به کیفیت خاص و چگونگی آنها توجه داشته باشند. در حالیکه برای فهم درست یک پدیده و جریان اجتماعی، گذشته از آنکه میباید عوامل موثر در ایجاد آن را شناخت، لزوماً میبایست به کیفیت خاص آنها هم توجه داشت. در تحلیلهای اجتماعی و تاریخی کم و بیش به چنین سخنانی برخورد میکنیم که مثلاً: "فکر آزادیخواهی در ایجاد فلان نهضت سهم مهمی داشته است". اما یک چنین حرفی هیچ مسئلهای را روشن نخواهد کرد. مهم این است که بدانیم آزادی از نظر این مردم چه تفسیری داشته، زیرا این آنها هستند که خالق این نهضت‌اند، لذا باید دید آنها در این باره چه می‌اندیشیده‌اند.

مفاهیم کلی و مجردی همچون آزادی، اگر بفرض در ذهن انسان وجود داشته باشد، در تاریخ و جامعه وجود ندارد. آنچه تاریخ و جامعه را میسازد، مفاهیم تعیین یافته

انسان است آزاد است و آزادی طلب . و وقتی قبول کردیم که آزادی ، بخشی از هویت انسان است ، طبیعتاً " سلب آن به‌مسخ اش منجر خواهد شد . هر یک از نیازهای اصیل انسانی ، بهر عنوان که نادیده گرفته شود ، به مسخ و انحراف انسان می‌انجامد . همانطور که انسان به غذا و هوا نیاز دارد و بدون آن شخص انسان می‌میرد ، بهمین ترتیب انسان دارای یک سلسله نیازهای روحی و معنوی است

و مشخص است و لذا برای فهم آنها باید همین مفاهیم تعیین یافته را شناخت و این جامعه است که باین مفاهیم ، با تلقی خاصی که از آن ارائه میدهد ، تعیین میبخشد و بدنبال این تصور ذهنی ، که به آرمان و ایده‌آلش تبدیل میشود ، به حرکت درمی‌آید و تحول و انقلاب می‌آفریند

بنابراین در تحلیل مسائل اجتماعی و تاریخی تنها نباید بدنبال عوامل موثر در یک جریان همچون علوم تجربی بود ، بلکه میبایست به نوع و کیفیت و تشخیص آنها هم توجه داشت . عبارت دیگر ، این مفهوم مجرد و تعیین نایافته ، مفاهیمی همچون آزادی نیست که تاریخ را میسازد و تحولات احتمالی را می‌آفریند ، بلکه تصور و تلقی خاص مردم هر زمانی از این مفاهیم است که تاریخ را میسازد و تحولات اجتماعی را باعث میشود .

که بر اثر عدم توجه به آنها، شخصیت‌اش فرو خواهد مرد. و اتفاقاً "درمیان نیازهای روحی انسان، آزادی از اهمیت بیشتری برخوردار است. زیرا از این راه نه تنها شخصیت انسان رشد می‌یابد، که اصولاً" ساخته میشود. انسان با انتخاب خویش، راه خود را می‌یابد و همین راه است که شخصیت او را می‌سازد. بعبارت دیگر، انسان متأثر از عمل و نحوه و کیفیت عمل خویش است و برآیند مجموعه این اعمال و کیفیت و جهت آنها است که شخصیت انسان را تعیین می‌بخشد و این همه بدون آزادی ممکن نیست. زیرا وقتی آزادی نباشد، انتخاب معنی ندارد و وقتی انتخاب معنی نداشت، دیگر انسان نمیتواند خالق شخصیت و معمار سرنوشت خویش باشد. و بهمین علت است که میگوئیم نفی آزادی مساوی است با مسخ شخصیت و انسانیت انسان.

در اینجا نکته مهمی را باید یادآور شویم و آن اینکه بشرا امروز، آزادی را بیش‌تر به معنی رهایی از قید و بند و قدرت بر انجام آنچه میخواهد، می‌فهمد و از نظر او انسانی آزادتر است که بهتر و بیشتر بتواند به خواسته‌های خود، که غالباً "مادی و شخصی" است، پاسخ گوید. و یک چنین تفسیری از آزادی بدون شک درست نیست. زیرا در همان لحظه‌ای که انسان خود را مقید ساخت تا به تمامی خواسته‌هایش پاسخ گوید، خود را به بند کشیده است، بند اطاعت از

خواستنها و تمایلات .

بعبارت دیگر ، آزادی تنها به معنی آزادی از قید و بند ، و قدرت برانجام هر آنچه انسان می خواهد نیست ، بلکه باین معنی هم هست که انسان خود را از قید خود آزادی هم ، که انسان را بیش از هر بند دیگری به بند میکشد ، آزاد سازد . هیچ اسارتی خطرناکتر و در عین حال غیر قابل لمس تر از اسارت در بند آزادی بودن نیست . اینکه میگوئیم خطرناک تر نکته مهمی است . زیرا ، چنانکه گفتیم ، انسان تنها زمانی بدنبال آزادی می رود که اسارت را لمس کرده باشد و شرط اول این لمس کردن ، آگاهی داشتن نسبت به آن است . لذا خطرناکترین ویا وحشتناکترین اسارتها ، آن اسارتی است که کمتر قابل درک و لمس است . خلاصه کنیم ، آزادی در مفهوم فردی آن ، تنها به معنای رهایی از بندهای برونی نیست ، بمعنی آزادی از بندهای درونی هم هست . قدرت مادی میتواند بشر را از بندهای برونی رهایی بخشد ، اما این قدرت نمیتواند آزادی را به ارمغان آورد . زیرا آزادی تنها وقتی معنی پیدا میکند که تمامی بندها ، که بخش مهمی از آنها بندهای درونی است ، از میان برداشته شود . و این تنها وقتی صورت میپذیرد که انسان در کنار قدرت مادی ، قدرت معنوی لازم را در جهت آزاد ساختن خویشتن خویش از تمامی

بندهای درونی داشته باشد .

حال ببینیم آزادی به عنوان یک واقعیت اجتماعی چیست ؟

قبل از ورود به بحث باید دید که واقعیت اجتماعی چه مفهومی دارد .

خیلی خلاصه ، واقعیت‌های اجتماعی نتیجه و برآمده‌های طبیعی یک جامعه‌اند . عبارت دیگر نتیجه طبیعی شرایط موجود و نظام حاکم و فعلیت نیروهای بالقومای هستند که در بطن یک جامعه وجود دارد . با توجه به این تعریف ، آزادی در یک جامعه زمانی هست ، که بصورت واقعیت درآمده باشد . یعنی از متن روابط اجتماعی حاکم بیرون آمده باشد . اگر آزادی از بطن جامعه سر بر نیاورد و پایگاه اجتماعی نداشته باشد ، چیزی بجز آزادی کاذب نیست .

بنابراین با از میان برداشتن فرد دیکتاتور آزادی بدست نمی‌آید . بهمانگونه که بلافاصله پس از آفت زدایی درختی که به آفت دچار شده ، درخت به بار نمی‌نشیند . جامعه‌ای که گرفتار استبداد است ، همانند درختی است که به آفت زدگی مبتلا است . از میان برداشتن فرد مستبد تنها یک شرط لازم است و نه کافی .

آزادی ، بعنوان یک واقعیت اجتماعی ، همچون دیگر واقعیتهای اجتماعی ، یک چیز انتزاعی و مجزائی نیست تا

بتوان بدان دست یافت، بلکه از متن جامعه سربرمیاورد و باید بدان فعلیت بخشید و تحقق داد. ما هیچگاه میوه یک درخت را خلق نمی‌کنیم بلکه با آماده ساختن شرائط، آنرا تحقق می‌بخشیم. یعنی برای درخت شرائطی فراهم میکنیم که بتواند به بار نشیند و ثمر دهد بهمین ترتیب باید برای جامعه شرائطی فراهم کرد. که بتواند آزادی را تحقق بخشد. بسیاری میپندارند با فشار و تحمیل میتوان به آزادی رسید و لذا پس از ساقط کردن دیکتاتور میکوشند بدون توجه به ویژگیها و واقعیتهای موجود در جامعه و بدون در نظر گرفتن " ظرفیت " و " پذیرش " جامعه، آزادی را بدانگونه که خود میخواهند و یا می‌فهمند بر جامعه تحمیل نمایند. و این اشتباه، چنانکه گفتیم از اینجا ناشی میشود که آزادی را نه بعنوان یک واقعیت اجتماعی، بلکه بعنوان یک هدف و آرمان ذهنی تصور میکنند. همین اشتباهات، بزرگترین عامل در شکست جنبشهای آزادیخواهانه کشورهای بزرگ سلطه استبداد بوده و هست. هیچ چیزی خطرناکتر از این نیست که انسان بخواهد براساس ایده‌آلهای ذهنی خود، که هیچگونه رابطهای با واقعیتهای موجود جامعه ندارد، و حتی مخالف و متضاد با آن است، جامعه را به طرف آنچه خود میخواهد سوق دهد.

بهمانگونه که با فشار و تحمیل نمیتوان یک درخت را به

بار نشاند و در صورتیکه این فشارها بیش از قدرت جذب درخت باشد نه تنها مفید نخواهد بود ، که به خشک شدن و نابودی اش خواهد انجامید ، بهمین ترتیب با فشار و تحمیل نمیتوان در یک جامعه آزادی ایجاد کرد . و هر اقدامی که بیش از قدرت جذب و " ظرفیت " و " تحمل " جامعه باشد ، نه تنها موثر نخواهد بود ، که به رشد استبداد کمک خواهد کرد .

آن کس میتواند به آزادی یک جامعه کمک کند که در درجه اول ، این مسئله را باور داشته باشد که آزادی هدفی انتزاعی نیست ، تا بتوان بدان دست یافت ، بلکه باید آنرا تحقق و فعلیت بخشید و وظیفه او ایجاد شرائط مناسب است و نه چیز دیگر . او باید زمینه را به گونه ای تنظیم کند ، که نیروهای جدید که در جهت آزادی جامعه است رشد کنند و تبدیل به نهاد شوند و نیروهای قدیمی ، که میراث دوران استبداد اند تضعیف و نابود شوند تا زمانی بعد ، شرائط به گونه ای مناسب شود که آزادی بطور طبیعی فعلیت یابد .

اما بدون شک ایجاد این زمینه مناسب باید با توجه به ویژگیها ، حساسیتها و واقعیتهای جامعه صورت پذیرد و الایابی اثر خواهد بود و یا زیان آور ، ضمناً نباید از یاد برد ، که اگر قبول کرده ایم آزادی همچون دیگر واقعیتهای اجتماعی ، از متن جامعه سر بر می آورد ، لذا میتواند با



ویژگیها و خصوصیات آن جامعه بیگانه باشد .  
 تلاش در جهت تحمیل آن نوع آزادی ایکه از جامعه  
 و فرهنگی دیگر سربرون آورده و نتیجه طبیعی رشد خاص  
 آن است ، به جامعه‌ای دیگر ، اگر بفرض به نابودی هویت  
 و تفرد فرهنگی و در نتیجه حیثیت و استقلال آن جامعه  
 نیانجامد ، بهیچ عنوان در جهت رشد آن تاثیر مثبتی  
 نخواهد داشت .

بهترین و مطلوبترین نوع رشد - ترقی و پیشرفت  
 آن رشدی است که طبیعی بوده و نتیجه خلاقیت و شکفتگی  
 خود جامعه باشد و هر عملی که باعث مصنوعی شدن رشد  
 یک جامعه گردد ، نه به رشد آن که به انحطاط آن کمک خواهد  
 کرد . و آزادی هم از این تعریف کلی بیرون نیست .